

۴۹- دوست دارم

مخارت چُمانِ بهاری ترا
اُجوانِ بی پایانِ اندوهِ نِیبارند
خزانِ دِگِری در زمستانِ من

x x x

ترکِ لَفَن، سکوتِ نیت،
خواهشِ است، تناسُت:

x x x

نگاهِ بردستانِ ما ایستاده است،
و آوارگیِ آوایِ زمانِ در چشمانمان .
دمیدن و تکرارِ سپیده، خنده‌هایِ برگلِ زرد
و آه مهربانِ پروانه‌ها در طرحِ زانوان .
سؤالِ بی پاسخ .

x x x

بی دعوا دوست دارم

حال،
آن حال
آن در دانه رر صدف خویش
در مرز ناکجا آباد است .
پس نیست این نامکن
مرزهای نامکن، همه به یک سوی می روند
قدرت، لذت، دانستن،
مرزی نیست تا عبوری باشد
مرزهای نامکن همه به یک سوی می روند.
رؤیاهای محال در سنانه‌های از واقعیت
در دایره مطلق سرگردانند
این را عقل می داند
و عاشقان می خوانند
عاشقان نقطه پیکار وجودند
یک عقل داند که در این دایره سرگردان است^۱

۱- حافظ

آببر ۹۶

ارون بیهوده مجوی، اویم.

من شنه نازهای بارانم
دورتر،
دورتر از جهانِ جانانم .
من زاری چشمانِ بیابانم
آن شب پره کنار میدانم .
تپانفس نبودنِ آمم ،
درشادی گلهای زمرد، رطوبتِ اشکم
درختگیِ کلامِ تکرار، آن تازی رازم
آن هسته توی درتویم
بیهوده مجوی، اویم .

قرائنه ۹۶

دریچه تنهایی

ایستاده بر دریچه ای تنها
 مرزهای بریده رای خوانم
 تن رها، تنها.
 درنا د آواهای درهم
 سگهای تازه ای زاده می شوند
 نور روز می برآکند،
 زایس زندگی می آفریند،
 و آوای درون مرزها،
 پرواز آوازه خوانان رفته اند.

x x

ایستاده بر دریچه ای تنها
 نگاه بر درون می دویم
 و حجم دانسته ما را می سوزم .
 تاسیاهی مرزهای دروغین را
 با سایه های رفته پیوند دهم .
 دریچه ای باز به هر دو سوی
 راه درون از بیرون
 نور بیرون از درون .

ایستاده بر دریچه ای تنها
 سلبانی نسیم را در آرزوی نشاتم
 تا پایه های تنهایی را استوارتر سازم
 تا خانه همگان را بیرواز در آورم
 تا کودال نور رفتگان را
 در لبخنده کودکان ، محوسازم
 در کجیهای قراموسی آوازه خوانی است

که تند باد و تازگی باران و سیدی برف و آبجی دریا را بر دریچه می ریزد

x x x

ایستاده بردر بجه ای تنها
 گرمای طپش سارگان رای کاوم
 گروه گروه ندانتهارا
 از سر بازی کنم،
 تا باور را سوخی مهر بانی سازم .
 برسی دیکو بر راستای کلام می زخم
 ما راز از تنهای من ما می بزم
 ایستاده بردر بجه ای تنها
 دایره های آواری مهر در زبان را
 با داس نگاه تکه تکه می کنم
 تا گره های دیکری زاده شوند،
 تا بزنگی آن هیچ نهان در گره
 خود تنهایی بیابد

xxx

آری

ایستاده بردر بجه ای تنها
 خود را به هیچ می سپارم
 نوشته های سوزند،
 کلمه ها آب می شوند
 و نور تنها یک بار، امید مرگ را می بازرد .

حن مکاری خراشه ۱۹۹۷

۵۲_ شعر ۹۷

مرا آن بازیگری نیت ،
تادستانِ خمر و اتفاق را برهم زخم .
سیاحت ارواح شبنامه ،
در نهایتِ درون پرده‌ها راهی جویند
نداشتن آواز مرموزی است
که سب پرده‌های دروازه‌های مهاجرت را می‌ماند
ورنگ زرد زمین از پروانه‌های مهاجرت است ، نه کند مزاران شادی

—
بردیاری چون از امانت‌ها بد رشد
زنجیر پیوسته گام‌های اندیشه‌های بارگی
برنهال آوارگی دشتهای دور ، رنگ یسیمانی یاسید .

—
همخوانی ز نجره‌های سکوت ،
در تالار تو در تویی قون بازان مردگی
به خواب بگارت انگلستان یا پیرنی آیند .
ومردی که ندای نیایش را در دندانهای سوخته گذاشته می‌چیلاند
در هیچ جنگی ندانسته ، نخواهد باخت
بازی بازوانِ سببر مهر
از رنگین کمان بهاران بی برگ ، روشن تر است .
همه رنگها را در میدان تلخ پیرمردی خواهم دید ،
که دستان دخترکان را یکی یکی می‌سُمرد ، هر روز ، هر سُب
تا به پیوند کودکان غردا امید وارتر گردد .

xxx

گاه چهره‌ای از زیبایی ،
نشنی نه از کسایش
حرفی از دوری
آهی از تنهایی ،

به حیماک بازاریت، با نازی سبز،
 نسن رابیا موز، پریشان هوا
 کرده بیان سازهارا با آوازِ تجرد بگشا.
 مراری با زمان بی سوختن تهایی صبر،
 مرا در بسته ای،
 در کالت محروم جمل،
 بگشای

با اساره ای به جانبِ آبی
 تو خود نمی بینی، دیدنِ سوفِ مرا
 بر کناره های بدنت

x x x

با پنهان تو آسکاری سوم
 با خنده ای، سبهای تلخ همانرا ی دیگران رای میمانم.
 با امیدی به هاتف
 بدر آئی که مانیم.

x x x

حفظه ای درو احدای،
 حیمانت بازی آیند،
 در آبی همه آسمانهای مجاور
 این دوری هیچ است با سخامتِ خلاء

x x x

با سخامتن نمانه های آبی
 حیمانت چون تسببت، چون خلاء آبی آسمان
 به ذره های بی رنگ تسببت می شوند.
 کجا بچریمت ؟
 در آبی هیچ یا در ذره های نبودن ؟

x x x

چه تمنای مُلّه‌ای
 دیگری در دیگری در دیگری
 خواب بجای تاب آدامس
 درهم ریختنی معاہم پنهان
 بارسته‌ای دیگر همه چیز در پنهان خود آغازی سُود.
 من زنده‌ام و بازی کردم.

۵۴ - ابرها در کجا می زنند؟

کاه به ابرها که منبرم لوتی آفتابان دور نیستند ،
چشم لغت کودک

کودک در کجا می زند؟

چشم کتبی دریاخ در آینه خواب بر برد
نخ نگاه جایی کم می آید بشرد می شود در کبود
ابرها باز می کنند و نگاه کودک در پرواز

کودان در کجا می زنند؟

آینه های باز و نگاه بی بازگشت

زنی بندان است و ناگامی ستاره ای در کوا
قوری در لریز ، دفتر کی هر اسکن ، کودکی در گهواره

کس نیامده است

کودک سوی منم کوی می شود

ابرها لوتی حیدران دور نیستند

چشم کجایی

فروردین ۱۹۹۸